

از **تئوری نا واقعیت**

فکر درباره روابط بین الملل

کتاب قسمت دوم

ما باید مسألهٔ مرزبندی میان سیاست داخلی – یعنی سیاست در داخل یکایک دولتها – و سیاست بین‌المللی – یعنی سیاست میان دولتها – و رابطه میان آن دو را نیز به رعم دشواری تعیین مرز دقیق، کاملاً درک کنیم. در واقع مهمترین مسایل، خواه مطلقاً داخلی باشند یا بین‌المللی، به طور کلی هیچ یک از آنها نیستند. برای مثال، هزینه دفاعی در اصل به نامنی بین‌المللی اما همچنین به بودجه‌های موجود در داخل کشور مربوط است؛ سیاست‌های مربوط به دستمزدها ابتدا بر جیب یک نفر اثر می‌گذارد، اما اثرهای مهمی بر قیمت‌های صادراتی و از این راه بر تجارت خارجی کشور دارد. همین که این دو حوزه در زندگی اصطکاک می‌یابند، مردم به طور قابل فهم می‌گویند با توسل به قیاسهایی از سیاست داخلی، مسایل بین‌المللی را که تجربه مستقیم یا دانشی فراگیر از آنها ندارند، درک کنند.

در اینجا هر کس تا اندازه‌ای یک کارشناس می‌شود: به رعم آنکه ممکن است تخصصیاتی نداشته باشد، اطلاعاتی از زندگی و سنتهای کشور خود دارد، به طور منطقی می‌تواند اندیشه‌ها و واکنشهای هم میهنان خود را حدس بزند، و با دارا بودن حق رای در روند سیاسی شرکت کند. متأسفانه این قیاسها معمولاً نادرست هستند: کارشناسی داخلی در مورد مسایل بین‌المللی چندان فایده‌ای ندارد – در واقع ممکن است گمراه‌کننده تمام‌عیاری باشد.

در آغاز باید گفت بر سر راه بررسی سیاست دیگر کشورها دشواری‌های بزرگی وجود دارد. همه ما پرورده فرهنگ خود هستیم و اشخاص کاملاً متبحر در سیاست کشورشان لزوماً سیاست کشورهای دیگر را نمی‌فهمند که بر فرهنگها، سنتها و تجربه‌های تاریخی متفاوتی مبتنی است و همچنین در علاقه‌ها و تقدیمهای سیاسی و مفاهیم درست و نادرست اختلاف دارد؛ در واقع این اشخاص تفاوتها را اغلب نادیده می‌گیرند و آنها را از نظر هنجارها و معیارهای ملی خود انحرافات غیر طبیعی تلقی می‌کنند. حتی اقامت گزیدگان در کشوری بیگانه، که بیشتر با آن آشنا شده‌اند، به واسطهٔ زمینهٔ مختلف فرهنگی خود، اغلب دستخوش داوری‌های نادرست هستند و می‌توان اشتباه‌نظ‌های مکرر و تبعیدیان «آگاه» در کشورهای محل اقامت موفشان را به فراوانی نشان داد. فزون بر آن، به راحتی می‌توان دریافت بر حسب اینکه شخصی در داخل یا خارج از کشوری باشد، دیدگاه‌های فرق می‌کنند. شهروندان به طور طبیعی عمدتاً به مسایل داخلی کشورشان توجه دارند، در حالی‌که بیگانگان به همان اندازه طبیعی عمدتاً به سیاست خارجی آن کشور توجه نشان می‌دهند. چندان دشوار نیست دریافت تصورات ناشی از این حالت چقدر متفاوت‌اند.

جامعه‌های «کاپیتالیست» آمریکا و «کمونیست» شوروی به نظر شهروندان آنها، که تحت تاثیر سیاست‌های داخلی با هدف تأمین آرمانهای اقتصادی و اجتماعی هستند، دوستانار صلح می‌آیند؛ هر دوی این جامعه‌ها در نظر شهروندان کشور دیگر که در وهله نخست به سیاست‌های خارجی و نظامی آنها که کمتر مسالمت‌جویانه‌اند، توجه دارند، تجاوزکار می‌آیند.

اگر درک و شناخت کشورهای دیگر دشوار است، شناخت اجتماع بین‌الملل در کل حتی دشوارتر است. در آغاز باید گفت این اجتماع نه از افراد، بلکه از دولتها، و از دیگر گروهها و بازیگران تشکیل می‌یابد. رهیافت ما هر قدر هم که سنجیده باشد، هنوز دستخوش اشتباه ناشی از کاربرد زبان هستیم و می‌خواهیم دولتها را نه به مثابه ساخته‌های ذهنی، که چنین‌اند، بلکه به مثابه واحدهای حقیقی تلقی کنیم. ما از روابط بریتانیا و ایالات متحده سخن می‌گوییم، گویی روابطی هستند میان دو شخص و بنابراین به اندیشیدن به همان راه متمایل می‌شویم، حتی تصورات مرسوم ساده از جان بول و عمو سام را به کار می‌بریم. خیلی آسان دو کشور را به صورت نمایندندگان آنها، رئیس‌جمهوری و نخست‌وزیر، یا وزیران کشور و امور خارجه مجسم می‌کنیم. خط‌های کادیده گرفتن نتایج کامل ماهیت مصنوعی و متعارف دولتها و دیگر گروهها و بازیگران و تفاوتهای مهم موجود در میان افراد عامل در مقام رسمی و به مثابه افراد خصوصی، با کمترین توجه نمایان خواهد شد.

به سبب آنکه زبان سیاست در عرصه سیاست داخلی ابداع شده است، کاربرد آن در روابط بین‌المللی به آسانی به قیاسهایی منجر می‌شود که کاملاً مناسب نیستند. از اجتماع بین‌المللی و سازمانهای بین‌المللی چنان سخن می‌گوییم که گویی گروه‌بندی‌هایی از مردم‌اند؛ درباره معادلهای بین‌المللی حقوق و اخلاق بحث می‌کنیم؛ و حقوق و وظایف دولتها را مشخص می‌نماییم؛ و ارگانهای موسسات بین‌المللی را در قیاس با سه شاخه سنتی حکومت تجزیه و تحلیل می‌کنیم. نیاز به گفتن ندارد که همه این قیاسها ناقص‌اند. از نظر حقوقدان حرفه‌ای، حقوق بین‌الملل نوع خیلی خاصی از حقوق است؛ قواعد اخلاقی رایج در مورد افراد، در رفتار دولتها همواره نقض می‌شود، ابهامهای نهفته در مفهوم حقوق گروهی در نتایج خطرناک اصل «خودمختاری ملی»، معادل بین‌المللی «آزادی فرد» به خوبی نشان داده شده است؛ مقایسه مجمع عمومی سازمان ملل متحد با یک مجلس قانونگذاری، یا شورای امنیت این سازمان با یک حکومت، چندان معنی ندارد و حتی مقایسه نه چندان مناسب میان دبیر کل سازمان ملل و یک کارمند دولت، یا میان دادگاه بین‌المللی دادگستری و دادگاههای ملی، باید بسیار با احتیاط تلقی شوند. این گونه دشواری‌های تحلیل مربوط به نهادها در تئوری و فلسفه سیاست تکرار شده است. بنا به کهن‌ترین سنت‌های یونان باستان، متفکران به طور کلی به سازمان اجرایی دولت، به روابط میان فرد و اقتدار توجه داشته‌اند. تئوری‌ها و فلسفه‌ها برای جامعه‌انسانهایی تدبیر شده‌اند که یا از راه پیشبرد اعضا، یا پیشبرد نظم اجتماعی، یا هر دو، می‌تواند ترقی کند و برای آن مفاهیم «نظم» و «عدالت» را می‌توان به درستی به کار برد. این مفاهیم در جامعه دولتها که در آن هر عضوی پیوسته با دیگر اعضای سرکش رویارو می‌شود و از این رو در وهله نخست به بقای خود توجه دارد و تابع حکم‌های ضرورت است، تنها اثر محدودی دارد. بسیاری از متفکران اروپا، از ماکیاولی به این سو، به این اختلافات بنیادین اشاره کرده‌اند، اما بسیاری از متفکران بریتانیایی و آمریکایی سبب ذهنیات کهن پایه درباره امنیت ملی و «فرصت اخلاقی» ناشی از آن، به نادیده گرفتن روابط بین‌الملل گرایش یافته‌اند. تنها وابستگی متقابل و در حال رشد دولتها از هنگام جنگ جهانی دوم پیوند میان سیاستهای داخلی و بین‌المللی را آشکار کرده است. دیپلماسی و حقوق‌دانهای بین‌المللی، تا اندازه‌ای مستقل از جریان اصلی تفکر سیاسی، زبان مشترکی را رایج کرده‌اند، رشته‌ای از سنتهای مشترک دارای محتوای خاص بین‌المللی. برای مثال، مفاهیمی مانند «توازن قدرت» کاملاً به عرصه بین‌المللی تعلق دارند. با وجود آنکه دیپلماتها و حقوق‌دانهای غربی هنوز این سنتها را گرامی می‌دارند، متأسفانه کاربرد آنها نسبتاً محدود است. اجتماع بین‌المللی امروزه آن را امروزه آن را می‌شناسیم تنها در سالهای پس از جنگ موجودیت یافت؛ پیشینه اعضای آن، دولت‌های آسیایی و آفریقایی تازه به صحنه بین‌المللی پا گذاشته‌اند و دو ابرقدرت، ایالات متحده و اتحاد شوروی، موقعیت ممتاز خود را نسبتاً به نازگی به دست آورده‌اند. مقلوه‌ها و هنجارهای رواج یافته در زمینه به طور مسلط اروپایی اجتماع بین‌المللی سده نوزدهم، امروزه آشکارا به دشواری کاربرد عام دارند.

کریستف کلمب

بین الملل

کریستف کلمب پرچمدار استعمار «قاره نو»

تاثیر خود قرار داده است.

کلمب که از طرف پادشاهی «کاستیل» (بخشی از اسپانیا) مأموریت داشت تا استعمار یا به قول اسپانیایی‌ها «دنیای نو» را به روی مردم آن قاره گشود، ۵۰۰سال پس از مرگ همچنان برای قاره آمریکا مساله‌ساز است.

بحث تازه میان اسپانیا و کشورهای آمریکای لاتین بر سر کریستف کلمب درباره محل واقعی دفن جسد او است که اسپانیا می‌گوید، پیکر کلمب در آرامگاهی

در کلیسای جامع شهر «سویا» در جنوب این کشور است، اما دولت دومینیکن اعلام کرده که جسدی که در شهر «سانتو دومینگو» پایتخت این کشور آمریکای مرکزی به نام کلمب وجود دارد، واقعی است. به گزارش ایرنا روزنامه «الاولانگوردا» چاپ بارسلونا در این باره نوشت: دولت جمهوری دومینیکن اعلام کرد قبول ندارد که بقایای جسد کلمب در شهر سوییا اسپانیا دفن است، زیرا آزمایشات متخصصان این کشور چنین چیزی را تایید نمی‌کند. اما علت این اختلاف نظر بر سر چیست.

پاسخ این سوال را نباید در جایجایی‌های مکرر پیکر کریستف کلمب میان آمریکای لاتین و اسپانیا جست‌وجو کرد.

بر اساس منابع تاریخی، پیکر کریستف کلمب ابتدا در شهر «وایاودلید» اسپانیا به خاک سپرده شد اما اندکی بعد در سال ۱۵۴۱ آن را به شهر سوییا و پس از آن به «سانتو دومینگو» در دومینیکن انتقال دادند.

با این وجود، در سال ۱۷۹۵ زمانی که فرانسوی‌ها قدرت را در سانتو دومینگو در اختیار گرفتند مقامات اسپانیایی استخوانهای کاشف قاره آمریکا را به کوبا فرستادند و هنتگامی‌که در سال ۱۸۹۸ میلادی کوبا توسط آمریکا اشغال شد، تصمیم گرفتند مجدداً آن را به شهر سوییا بازگردانند. این در حالی است که دومینکن معتقد است جسد کاشف قاره از این کشور هرگز خارج نشده است.

*** کریستف کلمب، واقع‌گرا نیست.**

کریستف کلمب از چهره‌های بحث برانگیز تاریخ است. برخی از جمله اکثر سرخپوستان آمریکا) او را مسوول مستقیم یا غیرمستقیم کشتار ده‌هامیلیون نفر از مردم بومی و عامل استثمار قاره آمریکا از سوی اروپا به ویژه اسپانیا می‌دانند. در حالی‌که دیگران به ویژه اروپایی‌ها، کلمب را به خاطر نقش موثری که در گسترش فرهنگ و تمدن غرب ایفا کرد، می‌ستایند.
اگرچه سوداگر و دریانوردی بود که بر حسب اتفاق موفق به کشف قاره آمریکا شد، اما نتایج این اقدامش چنان تاریخی و گسترده بود که همچنان جهان را تحت

تاثیر خود قرار داده است.



*** گام در راه تغییر تاریخ**

کریستف کلمب در آغاز در سال ۱۴۸۵میلادی طرح خود را به دربار پرتغال ارائه داد و پیشنهاد کرد که زیر پرچم این کشور در جزایر هند به اکتشاف بپردازد اما کارشناسان پادشاه پس از بررسی به این نتیجه رسیدند که خط مسیر سفر بسیار طولانی‌تر از آن چیزی است که کلمب ادعا می‌کند و درخواست او پس از ازواج با او که از مقامات لیسبون نومیذ شده بود واقعیت آن است که در سایه کشف

اسپانیا و اروپا نه تنها برای حدود چهار قرن بر کشورهای قاره آمریکا مسلط شدند، بلکه همه کشورهای این قاره اعم از کانادا و ایالات متحده با آمریکا در شمال که زیر سیطره انگلیس رفتند تا آرژانتین و شیلی در جنوب که به اسپانیا تعلق گرفتند، هويت اصیل خود را برای همیشه از دست داده و به کشورهای بی زبان و حتی فرهنگ استعمارگران تبدیل شدند.

بسیاری بر این باور هستند که آنچه طی سده‌هایس از کشف آمریکا بر ساکنان اصلی این سرزمین یعنی سرخپوستان گذشت بیش از آنکه به شخص کلمب مربوط باشد نتیجه شرایط اقتصادی و سیاسی اروپا و بحران‌رزه قرن پانزدهم بود که آن چنان مشتاق کشف سرزمین‌های تازه با هدف یافتن بازارهای جدید بود که اگر کلمب نیز در مأموریت خود شکست می‌خورد، کسان دیگری دیر یا زود راه آمریکا را پیدا می‌کردند.

در هر حال کریستف کلمب با عبور از اقیانوس اطلس می‌آنکه خود بخواند آغازگر این راه و عصر تازه آن شد.
*** کلمب، دریانوردی جسور**
اروپاییان در عصر کلمب برای سفر به هند راهی جز حرکت به سمت جنوب و دور زدن قاره آفریقا از کنار دماغه «امبدنیک» و از آنجا پیشروی در مسیر شرق تا رسیدن به اقیانوس هند را نمی‌شناختند.

در دهه ۱۴۸۰ میلادی، کلمب نیز خیال سفر به هند را در سر داشت اما تصمیم گرفت با توجه به کروی بودن زمین، برای نخستین بار با حرکت مستقیم از اروپا به سوی غرب و عبور از اقیانوس اطلس به آسیا برسد.

از نظر دیگران نقشه جسورانه کلمب، کارشناسی شده، پذیرفتنی و اقتصادی نبود و برای همین، ناچار شد برای یافتن پشتیبانانی در میان قدرتمندان و افراد سرزمین‌های تازه لازم بود بومیان به بردگی گرفته شوند.
یکبار در میانه سفر دوم کلمب طی نامه‌ای به دربار پیشنهاد دستگویی تعدادی اقیانوس را به وی بخشیدند. این سخاوت احتمالاً ناشی از آن بود که آنان گمان می‌کردند که کلمب هرگز از سفر باز نخواهد گشت.

*** آغاز دوران استعمار**
چگونگی رفتار با بومیان آمریکا یکی از موارد اختلاف نظر میان کریستف کلمب و هیات حاکمه اسپانیا بود. ملکه ایزابل و فردیناند این قوم را اعضای آینده جامعه مسیحیت می‌دانستند و خواستار برقراری روابط دوستانه با آنان بودند. در حالی‌که مسیحیت می‌دانستند و خواستار برقراری ثروت‌های بی‌پایان دنیای نو‌های قاره آمریکا شده بودند، اینک ناخشنود از وضعیت خود برکناری وی را می‌خواستند. کلمب که درگرم سرکوب بومیان بود، برای مقابله با فتنه جدید از خود شدت عمل نشان داد و چند نفر از افرادش را به جرم نافرمانی اعدامی کرد. شماری از ناراضیان پس از بازگشت به وطن، از کلمب به دربار اسپانیا شکایت بردند و او را به سوءمدیریت و بی‌کفایتی متهم کردند.
شاه و ملکه یک بازرس سلطنتی به نام «فانتسیسکو د بویادیل» را مأمور رسیدگی

به این شکایات کردند. او نیز پس از ورود به قاره آمریکا در سال ۱۵۰۰میلادی بی‌درنگ کلمب و برادرانش را از مناصبشان خلع و همه را تحت الحفظ به اسپانیا فرستاد.

هرچند کلمب پس از مدت کوتاهی بازداشت، آزادی خود را بدست آورد ولی مقام فرمانداری دیگر به او داده نشد.

*** سفر آخر**

کریستف کلمب در ۹مه ۱۵۰۲ میلادی برای چهارمین و آخرین بار با این هدف جسورانه به قاره آمریکا رفت تا برای نخستین بار کره زمین را دور بزند. او در نیمه از بقیه نیز وقتی به مقصد رسیدند بیمار بودند. با این وجود دولت اسپانیا افراد باقیمانده را پس از گذراندن مراحل قانونی به آمریکا بازگرداند.

کلمب از همان آغاز، کشف طلا را اصلی‌ترین هدف سفر خود قرار داده بود و برای رسیدن به مطلوبش از اعمال روش‌های افراطی و غیرانسانی ایایی نداشت.

در یکی از مناطق هائیتی (هیسپانولا) او تمام بومیان بالای ۴۰سال را مجبور کرد که هر یک مقدار مشخصی طلا برای او پیدا کنند و کسانی که در موعد مقرر سهم خود را تحویل نمی‌دادند با مجازات قطع دست روبرو می‌گشتند. او در هائیتی نوعی نظام تولییتی برقرار کرده بود که به موجب آن فرماندار انجام وظیفه نمی‌کند، قراردادهای پیشین را معتبر ندانست و درخواست‌هایش را رد کرد.

به این ترتیب کریستف کلمب در ۲۰مه ۱۵۰۶ میلادی در اسپانیا درگذشت عمر طبق توافقات اولیه با دربار اسپانیا خواستار دریافت ۱۰ درصد کل سودهای بدست آمده از سرزمین‌های جدید شد اما دولت به این بهانه که وی دیگر به عنوان فرماندار انجام وظیفه نمی‌کند، قراردادهای پیشین را معتبر ندانست و درخواست‌هایش را رد کرد.

به این ترتیب کریستف کلمب در ۲۰مه ۱۵۰۶ میلادی در اسپانیا درگذشت

و پیکر او به مانند دوران زندگی، چند بار میان اسپانیا و قاره آمریکا را پیموده، به گونه‌ای که اکنون مشخص نیست جسد کلمب واقع در کلیسای جامع سویا جای گرفته یا آن طوری که مقامهای جمهوری دومینیکن می‌گویند در کلیسای جامع سانتو دومینگو قرار دارد.

اگر چه معمولاً تاریخ نویسان فرض را بر جنوایی بودن کلمب می‌گذارند، ولی

ملیت واقعی او بطور دقیق روشن نیست دانسته‌ها از زندگی کلمب تا میانه دهه ۱۴۷۰میلادی نیز بسیار ناچیز است. به گمان برخی کلمب بیشتر مابلی بوده

او را اسپانیایی بدانند و به همین دلیل اطلاعات و تاریخچه زندگی خود را به‌همان می‌کرده و حتی برای مکاتبه با ایتالایی‌ها نیز زبان اسپانیایی را بکار می‌برده است.

بنا بر برخی گزارشها، با رشد ملی‌گراییی در غرب قصبه ملیت کلمب صورت جدی‌تری به خود گرفت، گونه‌ای که در سال ۱۸۹۲میلادی در خلال جشن‌های آغاز سده پنجم کشف آمریکا مسوولان شهرداری نیویورک مجبور شدند دو مجسمه یادبود کلمب در دو محل، یکی با زین‌نویس اسپانیایی دیگری به ایتالیایی نصب کنند.
این درحالی است که خود اسپانیایی‌ها نیز درباره اینکه کلمب ملیت کدام پادشاهی این منطقه را برعهده داشته است، اختلاف نظر دارند. شماری از تاریخ نگاران او را یاسکی می‌دانند. گروهی دیگر می‌گویند او یک کاتالان بوده (شده) بود. این در حالی است که یونانی‌ها و پرتغالی‌ها نیز او را از شهروندان خود خوانده‌اند.

گذری کوتاه بر تلاش کشورهای اروپایی برای حل بحران خاورمیانه

دیپلماسی ناکام



در آن زمان پاریس به عنوان عامل تعدیل‌کننده حمایت دیوانه‌وار واشنگتن از رژیم صهیونیستی، نقش قابل توجهی در پایان بخشیدن به درگیری در منطقه ایفا کرد و در نهایت یکی از طرف‌های اصلی خارجی در منطقه بود که نقشی مهم در برقراری آتش‌بس بین جنبش حزب الله و رژیم صهیونیستی بر عهده داشت.

علاوه بر آن فرانسه در خلال بحران سال ۱۹۹۶ این فرصت طلایی را یافت تا با مشارکت در گفت‌وگوهای سازنده با جمهوری اسرائیل این به عنوان قدرت بزرگ منطقه، از ورژنه سیاسی و فرهنگی و معنوی تهران به منظور پایان بخشیدن به درگیری‌ها در منطقه استفاده کند. اما باگذشت زمان خوبی در منتخه سیاست صهیونیستی‌ها خورن‌خوبی آشکار است که طبیعت صهیونیستی‌ها خورن‌خوبی با قدرت‌هایی که بیش از هر زمانی با آنان هم‌اوا شده‌اند، سازگاری و انطباق کامل ندارد و تل آویو همچنان به واشنگتن به عنوان متحد اصلی و حامی بی‌بدیل خود در جنگ افروزی در منطقه می‌نگرد.

اتفعال و ضعف دیپلماسی اروپا در منطقه نشان دیگری از محاسبات نه چندان درست سیاستمدارانی است که به جای در نظر داشتن واقعیت‌های منطقه و احترام به مقاومت مردمی در برابر تجاوزات صهیونیسم، بیهوده در صدد نزدیک‌ی به آنان برآمده‌اند.

لبنان شود. اروپاییان در حالی‌که بنا برمفاد مطرح شده در پیمان ثبات اروپا که نمادی از همگرایی کامل سیاسی در اتحادیه اروپا محسوب می‌شود، به اجرای سیاست خارجی مشترک و نقش آفرینی در مسایل مهم جهانی متعهد شده‌اند، اما دیپلماسی خود را در بحران اخیر لبنان کاملاً منفعل و ناتوان می‌یابند.

فرانسه و اتحادیه اروپا با نزدیکی بی‌سابقه به تل آویو و بیان خواسته‌های اشغال‌گران جنگ افروز صهیونیست چون خلع سلاح حزب الله و انحلال آن، هیچ‌گونه نقش آفرینی مثبتی را در منطقه تجربه نمی‌کنند.

سیاست خارجی اتحادیه اروپا که در خلال بحران سال ۲۰۰۲ و ۲۰۰۳عراق از ایفای نقشی یکپارچه و منسجم بازمناقص بود، در بحران سال ۲۰۰۶لبنان هم وجود به اصطلاح هماهنگی بین اعضای آن به دلیل فقدان ظرفیت نقش آفرینی در منطقه همچنان سیاسی منفعل و غیرکارا ارزیابی می‌شود.

فرانسه و اتحادیه اروپا در خلال بحران سال ۱۹۹۶لبنان که با تجاوز گسترده ارتش رژیم صهیونیستی به جنوب این کشور همراه بود، در موضعی معتدل و منطقی تر در کنار مردم لبنان قرار داشتند و در برابر ویرانگری و خونریزی صهیونیست‌ها هیچگاه از انحلال حزب الله سخن نگفتند.

صهیونیست‌های اشغالگر که در بحران اخیر نیز کودکان و زنان و غیرنظامیان این کشور را آماج حملات وحشیانه خود قرارداده‌اند، با پشتگرمی به حمایت‌های صریح و آشکار واشنگتن، نیاز چندانی به حضور اروپاییان در صحنه سیاسی منطقه را احساس نمی‌کنند، هرچند فرانسه و اتحادیه اروپا با جانبداری از طرح خلع سلاح حزب الله لبنان و استقرار نیروهای بین‌المللی در مرز فلسطین اشغالی و لبنان، عملاً خواسته‌های صهیونیست‌ها را تایید کرده‌اند.

ارسال کمک‌های نمادین استاندوستانه به غیرنظامیان جنگ‌زده در مناطق مصیبت‌زده جنوب لبنان از سوی فرانسه و اتحادیه اروپا، به هیچ روی با استقبال جنگ افروزان تل آویو روبرو نشده است. علاوه بر وزیر خارجه فرانسه، همتان آلمانی و انگلیسی این مقام فرانسوی نیز درصدد پیشبرد دیپلماسی اروپایی در بحران اخیر لبنان برآمده‌اند. «فرانک والتر اشتان مایر» وزیر امور خارجه آلمان و «کیم هاولز» وزیر مشاور در امور خارجی انگلیس نیز در دیدار با رهبران اسرائیل به رایزنی در خصوص بحران اخیر لبنان پرداخته‌اند. با این همه به نظر نمی‌رسد چنین رایزنی‌های متغ به ایفای نتیجه مثبتی از سوی اروپا در جنگ خونین